



به قلم یحیی فتح نجابت

بخش سوم و پایانی:
برق سر آینه ی ماشین نمی رسد!!!

برگردیم به تاریخ محله ی «سرگدارو» که از محله های معروف کرمان است. این محله در تقاطع خیابان های شهید مدرس و مادر- که پیش از احداث خیابان، کوچه ی ماهونی نامیده می شد- قرار داشت. چون در اواسط این کوچه، بُرز وسیعی شب نداشت/ آنکه کندش بافت، مُرد شیبیه به گدار(گردنه) وجود داشت به آن «گدارو» یعنی گدار کوچک می گفتند و محله ای که بر گستره ی این گدار کوچک(گدارو) شکل یافته بود به محله ی «سر گدارو» شهرت یافته بود.
زنده یاد استاد باستانی پاریزی در بیشتر آثارش از این محله به نیکی یاد کرده است. چرا که در جوانی که شور و عشق به زندگی در وجود آدمی شعله ور می شود، به دختر آقای حاج ارشاد حائری که از ساکنان خوشنام سرگدارو بود، دل می بازد و خاطرات خوشی از خانه ای که در آن چنارها سر به آسمان کشیده بودند، داشت. او با بی بی حبیبه خانم دختر آقای حائری ازدواج می کند که حاصل آن یک دختر و یک پسر تحصیلکرده و موفق است.
مادرم از بی بی حبیبه خانم به نیکی یاد می کرد و او را بانویی آوینت دار و صاحب سلیقه می خواند.
مادرم هر وقت که پیرزاده ها(فرزندان زن اول) به او حمله می کردند از روی پشت بامها به خانه ی حاج ارشاد پناه می برد و با دلجویی های حبیبه خانم روحیه می یافت. به همین جهت می توان باور کرد که آقای دکتر باستانی پاریزی در زندگی خانوادگی مرد خوشبختی بوده است و فرزندانی که در دامان این بانوی با فضیلت پرورش یافته اند، امروزه منشاء خدمت به جامعه هستند.

از یکی از فرهنگیان خوشنام و کرامتی های اصیل که نوروز امسال به دیدن عید ایشان رفته بودم خواستم درباره ی وجه تسمیه خیابان زریسف توضیحاتی بدهد. او گفت: در روستای زریسف بانویی زندگی می کرد که نخ های آمیخته به تارهای زر می رشت و پارچه های زیبایی می بافته است که در اقمی نقاط عالم خریدار داشته اند. او شاگردان زیادی داشته که در گذر روزگاران به ریسندگان و بافندگان توانایی بدل می شوند و روستای محل زندگی آنها به «زَریس» شهرت می یابد. یعنی محل سکونت ریسندگان نخ های طلایی(زَریَن). در گذر قرن ها و هزاره ها این نام به زریسف تغییر شکل می دهد. البته داستان دیگری به نام اسب نعل طلایی که در مسابقات اسب دوانی این هنرهای گذشته شرکت می کرده و او را زراسب می نامیدند که رفته رفته به زریسپ که معرب آن زریسف است، نیز در خاطره ی ساکنان این روستا باقی مانده است ولی به نظر می رسد با توجه به وجود درختان توت کهنسال در این محله، ابریشم و پارچه های ابریشمی و زربافت از تولیدات این روستا بوده و به همین جهت آن را «زَریس» نامیده اند که به مرور تبدیل به زریسف شده است.

وی می گفت: در محله زریسف باغ های زیادی بود که پر بودند از درختان توت کهنسال. در باغ عزت ... خان کلاتری- واقع در خیابان سجاد- درخت توت کهنسالی بود که حدود ۴-۵ نفر دست به دست هم می دادیم به هم نمی رسید!!! از آنجا که درخت بسیار قطور بود، ما نمی توانستیم از آن بالا برویم. ولی از توت های شیرین و آبدار آن که هر یک به اندازه ی انگشت دستان بودند، نمی توانستیم بگذریم و لذا می رفتم روی ساختمانی که نزدیک آن بود، شاخه هایش را پایین می کشیدیم و سیر توتی می خوردیم. به نظر من وجود این همه درخت توت در باغ های محله ی زریسف، حاکی از آن بود که کرمان کانون تولید ابریشم بوده و به همین سبب، پارچه بافی، شال بافی و قالی بافی در این دیار قدمت هزاران ساله دارد. در باغ عزیز خانم واقع در خیابان سجاد هم، درختان توت بسیاری بود.

در ادبیات نانوشته و فرهنگ عامیانه ی کرمان زمین، ضرب المثل ها و بازیادهایی شنیده می شود که وجود صنعت ریسندگی و بافندگی در کرمان را ثابت می کند. صنعتی که روزگاری هزاران فرصت شغلی برای باشندگان این دیار دیرپا ایجاد کرده بود. ضرب المثل هایی نظیر: چرا باریک می رسی؟ که کنایه از لاغر شدن مخاطب است. البته کارفرمایان ایرانی و خارجی در این صنعت پرور آمد- که در گذشته به

انگشتان ظریف آدم ها متکی بود- چنان بلایی بر سر بافندگان آورده بودند که شعر ذیل به عنوان زبان حال ریسندگان و بافندگان، گویای استثمار ظالمانه کارفرمایان است.

(هر که را بردند پی بافندگی/ مردن او به بود از زندگی/ آنکه تندش بافت نان شب نداشت/ آنکه کندش بافت، مُرد از گشتگی)
یا «پَچَل بافتی رفیق؟» یعنی بدآوردی. یا چرا اینقدر دچار بدبویاری و بدبختی می شوی؟ در تاریخ کرمان شورش شال بافان تحت استثمار ارباب



ها، یکی از حوادث مهم تاریخی به شمار می رود که شرح مفصل آن در آثار متعدد زنده یاد باستانی پاریزی آمده است. استاد هر کارگاه شال بافی را در کرمان خلیفه می نامیدند و ارباب ها از خلیفه ها می ترسیدند و این زبانزد را ساخته بودند:«خدا نکند خلیفه ور بماله!» یعنی آستین هایش را برای مبارزه بالا بزند که در آن صورت شورش قطعی می شد.

از سویی حکیم قاسمی کرمانی در کتاب خارستان که بر وزن و سیاق گلستان سعدی تألیف شده است، روزگار سیاه بافندگان کرمانی را به خوبی ترسیم کرده است. این کتاب در مجموعه ی آثار حکیم قاسمی کرمانی با عنوان کلیات حکیم قاسمی کرمانی توسط انتشارات مرکز کرمان شناسی منتشر شده است. در این کتاب که در دوره ی مظفرالدین شاه قاجار تألیف شده، علاوه بر وضع ناخوشایند زندگی شال بافان کرمانی، اصطلاحات رایج در بین شال بافان و بسیاری از واژه های گویش کرمانی در قالب حکایت های منظوم و منثور ثبت شده و خدمت ارزنده ای محسوب می شود.

ایشان در ادامه ی سخنان خود گفت: پدرم از مالکین محله ی زریسف بود و باغش در «چهار راه پلنگ» واقع بود. درباره ی وجه تسمیه چهار راه پلنگ، قدیمی ها می گفتند، جوانی پلنگ شکار می کرد و آنها را در محل این چهار کوچه به دیوار خانه اش آویزان می کرد تا ساکنان او را تحسین کنند. او شکارچی بود و از همین راه گذران زندگی می کرد. این چهارراه که در روزگار ما محل تلاقی چهار خیابان است، چهارراه بهار نامیده می شود. باغ پدرم در محل این چهارراه بود و من به یاد دارم که درخت های انگور زیادی در آن بود. انگور ایته، انگور عسکری، انگور صاحبی که در گویش کرمانی آن را صحابی می نامیدند، انگور سیاه، انگور ریش بابا(این نوع انگوری هسته و خوشمزه و شبیه به انگور عسکری ولی درشت تر و کشیده تر بود) و سرانجام انگور لکو که ما کرمانی ها به آن انگور غریب کنشو هم می گوییم. زیرا افرادی که از طبیعت آن بی خبر باشند، اگر به مقدار زیاد بخورند، دچار چنان دل دردی می شوند که ممکن است بمیرند. مثل کک که به آن غریب گرو هم می گویند. چون به بوی بدن ساکنان بومی عادت کرده و کاری به آنها ندارد ولی غریبه ها را به عنوان یک تهدید و تجاوز به محل زندگی اش می گرد و خواب را بر چشمان آنها حرام می نماید.

پدرم چون عده ی زیادی از کشاورزان را اداره و رهبری می کرد به او «زعیم» می

گفتند. او علاوه بر باغ خودش، باغ بی بی علویه که در چهارراه راجی(محل تقاطع خیابان های شهید مدرس و مادر) واقع بود اجاره کرده بود. بی بی علویه خواهر سید زین العابدین سجادیان یکی از روحانیون آن زمان بود. او پیرزن سالخورده ای بود و باغی داشت با درختان میوه ی بسیار. پدرم در زمین های این باغ سبزی می کاشت و تره بار فروشان مشتری او بودند. خانه ی آقای سجادیان هم در همین محل بود. پدرم باغ شازده را هم اجاره کرده بود و با استفاده از آب قنات های کرمان



در آن سبزی می کاشت. باغ شازده باغ بزرگی بود که از محل دیرستان بازرگانی تا اواسط خیابانی که به چهارراه پلنگ منتهی می شد، ادامه داشت. این باغ درب بزرگی، شبیه به درهای کاروانسرا داشت که در سرازیری کوچی ی مسجد صفا باز می شد. در این باغ که در گذشته به یکی از شاهزادگان تعلق داشته، قهوه خانه ای دایر شده بود که فردی به نام علی آتشی آن را اداره می کرد. آب قنات اکبرآباد در سرتاسر این باغ جریان داشت. قهوه چی تعدادی تخت چوبی که با قالی های آفشاری مفروش شده بودند در کنار جوی آب قرار داده بود و فضای باصفایی برای خوش گذرانی قهوه خانه نشین ها به وجود آمده بود. یک نفر شاهنامه می خواند و گاهی نوازنده ای تار می نواخت و اگر فرد خوش صدایی گذرش به آنجا می افتاد می زد زیر آواز. قهوه چی با قلیان و وافور و چای و قهوه از مشتریان خود پذیرایی می کرد. پدرم که سبزی و خیار و خیارشنگ و چغندر و گوجه و بادمجان در زمین های باغ کاشته بود، درآمد خوبی داشت. او باغ ماش سیلی را هم اجاره کرده بود و از آنجا که این باغ زمین حاصلخیزی داشت، ترخون هایی به دست می آورد که قد جاروهای فراشی بودند. از آنجا که باغ ماش سیلی حاصلخیز بود و پدرم درآمد زیادی کسب می کرد، ماش سیلی دبه کرد و مبلغ بیشتری از پدرم دریافت نمود. مردم از ماش سیلی می ترسیدند چون او کارش سگ کشی بود.

دولاب(باغ) کُنت در محلی قرار داشت که امروزه سازمان آب در آنجا دایر شده است. چسبیده به قلعه ی دختر. تل هندوسوز در پنجاه متری چهارراه پلنگ در خیابان شهید مدرس قرار داشت و کوچه ی «تِلو» که منظور تل هندوسوز است در خیابان شهید مدرس، هنوز پابرجاست و بهتر است میراث فرهنگی نسبت به تبدیل آن به یک جاذبه ی توریستی اقدام کند. زمانی که انگلیس ها، کنسولگری خود را در کرمان دایر کرده بودند، برای نگهدیانی آن از سربازان هندی استفاده می کردند. به علاوه عده ی زیادی از هندی ها در کرمان به کار تجارت مشغول بودند و کاروانسرای هندوها در بازار کرمان یادگار آن روزگار است. هر وقت یک نفر از هندوها جان به جان آفرین تسلیم می کرد، جسد او را در روی بلندی تپه مانندی قرار می دادند که در گویش کرمانی به این قیل بلندی ها «تَل» می گویند. جسد را با میز و چوب به آتش می کشیدند و خاکسترش را در شیشه ای می ریختند تا به هندوستان برده و در رودخانه سند پاشند که به اقیانوس و ابدیت پیوند.

تاریخ شفاهی کرمان

محله ی سر گدارو و باغ شازده

وقتی که برق سر آینه ی ماشین می رسد!!!

یکی از دوستان، ضمن تأیید سخنان(این فرهنگی بازنشسته) درباره ی باغ شازده و قهوه خانه اش، می گفت: پدرم در آن روزگار برای شنیدن قصه های شاهنامه به قهوه خانه علی آتشی می رفت. او برای نقل کرده است؛ در بین مشتریان این قهوه خانه، مرد میانسالی بود که لهجه ی تهرانی داشت. او وقتی به دیوال می گفت «تیفال» ما می زدیم زیر خنده. این مشتری تهرانی عادت داشت که دمی هم به خمره بزند.



یک روز که مست شده بود، از او پرسیدم توی کرمان چکار داری و درآمدت از کجا تأمین می شود؟ به ویژه که در بیشتر اوقات، همه ی مشتریان را مهمان جیب با سخاوتم می کنی!!!

گفت: از آنجا که گفته اند، مستی و راستی، من همراه با اولین خودرویی که وارد کرمان شده است، به صاحب این خودرو کرایه داده شده ام. من شوفر(راننده) فلان ارباب هستم که به تازگی از تهران یک دستگاه بنز سواری خریده است. حقوقی که بنا به پیشنهاد شرکت وارد کننده ی خودرو به من می پردازد، کفاف نان خشک را هم نمی دهد تا چه برسد به این حاتم بخشی ها. ولی من راه چاره را یافته ام. هر هفته که آقا مقصد می کند برای سرکشی از کارگاه های قالی بافی به روستاهای اطراف کرمان سفر می کنم، می گویم: آقا ماشین خراب است! می گویند: چه عیبی دارد که روشن نمی شود؟ می گویم: برق سر آینه اش نمی رسد! می گویند: حالا باید چه کار کنیم؟ می گویم: باید ۲۰ تومان بدهید تا بگویم وسیله ی بدکی را از تهران بیاورند و به تعمیرش کنم. ارباب ۲۰ تومان را می دهد و من بساط عیش هفتگی را راه می اندازم و کرمانی ها را مهمان می کنم تا بخشی از حق مردم مظلوم این دیار را که توی کارگاه های نمور و تاریک او جوامرنگ می شوند، از بیخ شاخهایش درآورده باشم. گاهی هم یواشکی کفشی و لباسی و یا خوراکی برای این کارگران محروم می برم.

دو هفته بعد که آقا دوباره قصد سفر می کند، می گویم: آقا ماشین خراب است! می گویند: این بار چه عیبی دارد؟ می گویم: آب توی رادیاتورش می چرخد!!! دروغ هم نگفته ام، چون آب باید توی رادیات بچرخد. می گویند: چقدر خرج برمی دارد؟ می گویم: ۳۰ تومان بدهید تا تعمیرش کنم. پدرم می گفت: پس از گذشت یک سال، دیگر این مشتری دست و دل باز را ندیدیم. وقتی درباره ی او «سنجو بنجو» کردیم، فهمیدیم که ترندهای شوfer برای ارباب رو شده و پس از اینکه در تهران رانندگی را نزد یکی از شوferها فرا می گیرد، شوfer دست و دل باز و بخشنده را اخراج می کند و خودش رانندگی ماشین را بر عهده می گیرد ولی این بار گرفتار تعمیر کارهای هم ولایتی می شود و چون جاده های روستایی خاکی و سنگلاخ بودند، مرتب لاستیک و تیوپ می ترکاند و زیربنی تعویض می کرد.

باغ شازده تخریب و قهوه خانه تعطیل شد

پدرم می گفت: این قهوه خانه تعطیل شد

تاریخ شفاهی کرمان

حاج ارشاد حائری پدر عیال دکتر باستانی پاریزی که بستر تولد ده ها عنوان کتاب خواندنی شده است یا «تل هندوسوز» که به عنوان یکی از آثار تجاوز انگلیسی ها به ایران هم استعداد تبدیل شدن به یک جاذبه توریستی دارد و هم می تواند در بهانه های وارد کرمان کرد، بعدها به صورت ضرب المثل های طعنه آمیز بین مردم رواج یافت. هرگاه فرزندی برای تأمین پول خوش گذرانی های گروهی، به پدرش دروغ می گفت و پدر می فهمید که دروغ گفته، می گفت: لابد برق سر

علت اینکه پدرم به رغم داشتن همسر و چهار فرزند بزرگسال، تجدید فراش و با والده ی اینجانب ازدواج می کند، بی حرمتی هایی بود که همسر اول نسبت به والده ی پدرم که از سادات جلیل القدر کرمان محسوب می شد و نزد مردم کوچه و بازار از احترام بی مانندی برخوردار بود، روا می داشت. بی بی رقیه بگم در محضر پدرش علوم دینی را آموخته بود و می توانست مسایل شرعی اهل محل و کسبه ی بازار را پاسخ بگوید. به علاوه تقوای مخلصانه ای که از رفتار، گفتار و زندگی ساده و بی رنگ و ریای او مشاهده می شد، وی را در جایگاه بانویی عارفه قرار داده بود که به گفته ی پسر عمویم، آقای علی جعفری، بسیاری از کسبه، پایین چادر او را بر چشم و صورت خود می نهادند. در آن روزگار که گرایشات عرفانی تحت تأثیر حضور پررنگ میردان شاه نعمت ... ولی، هنوز رنگ نباحته بود، اعتقاد به خدا و انجام فرایض دینی با عشق همراه بود. دخترهایی که در محیط های فرهنگی و دینی رشد می یافتند، آموختن معارف

عکس: پدرام مجیدی

خواندنی های ماندنی

تفاوت سکه و ایده

تفاوت سکه و ایده در این است که اگر من یک سکه وشما نیز یک سکه داشته باشید و سکه هامان را با هم جابه جا کنیم، باز هر کدام از ما یک سکه خواهیم داشت.

اما اگر شما یک ایده و من یک ایده داشته باشم و آن ها را با هم مبادله کنیم ،هر کدام دارای دو ایده خواهیم بود .
جهان و محیط اطرافمان در حال تغییر است . در چنین شرایطی هیچ چیز خطرناک تر از دل بستن به کانیایی های دیروز نیست
بیشتر از توجه به سکه های دیگران به ایده ها و افکارشان توجه کن.

الوین تافلر

یک داستان واقعی از روزگار ما

روز چهارشنبه دکتر حسایی سر کلاس به دانش آموزان گفت: بچه ها ! پنجشنبه امتحان تاریخ و جغرافیا داریم به صورت شفاهی .
همان روز چند لحظه بعد دکتر گفت: اصلا همین امروز امتحان می گیرم و اونم کتبی!
بچه ها همه اعتراض کردند . دکتر گفت : همین که هست. هر که نمی خواد بیاد جلو درب بایستد. از ۵۰ نفر ۵۰ نفر آمدند جلو درب و دکتر از بقیه امتحان گرفت . سپس به دانش آموزانی که امتحان داده بودند، رو کرد و گفت: از همه شما ۱۰ نمره کم می کنم. همه اعتراض کردند . دکتر گفت: نمره امتحان این ۳ نفر را ۲۰ خواهم داد باز همه اعتراض کردند.
دکتر گفت : به خاطر این که شما امروز زیر بار ظلم رفیقی !امروز درس ظلم ستیزی داشتیم.

قضاوت عجولانه

گاهی اوقات قضاوت کردن پیش از موعد مقرر ، عواقب ناخوشایند مالی ، جسمی و یا روحی و روانی به بار می آورد . پس بهتر است قبل از رفتار خود تمام جواب را بسنجیم تا درآمانده و شرمنده نشویم .

چند وقت پیش زمانی که بستی خیلی گران نبود یک پسر ده ساله به یک کافی شاپ رفت موقعی که پشت میز نشست از گارسون پرسید :قیمت بستنی گردویی چند است ؟!او گفت ۵۰ سنت است . پسر ازجیبش پول درآورد و آن را شمرد.

سپس پرسید قیمت بستنی ساده چقدر است؟

آنجا افراد دیگری بودند که منتظربستنی بودند.گارسون در حالیکه کمی بداخلاق وبی حوصله بود با تنیدی گفت: ۳۵ سنت است.پسردوباره پولش را شمرد وگفت لطفا یک بستنی ساده بدهید. گارسون بستنی را همراه با بصورت حساب برای او برد.

پسر بستنی اش را خورد وپولش را به صندوق پرداخت کرد.

وقتی گارسون برای تمیز کردن می رفت شروع به گریه کردن کرد. در گوشه

بشقاب ۱۵ سنت بابت انعام برای او گذاشته بود.

پسر به جای بستنی گردویی ،بستنی ساده گرفت تا بتواند به او انعام دهد!

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی	
برابر رأی شماره ۱۳۹۳۰۳۱۹۰۰۷۰۲۳۹۶۵ هیأت اوبت ا موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک کرمان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای حامد ابراهیمی نیا فرزند رسول به شماره شناسنامه ۱۴۳۱ صادره از کرمان در جریان دشدنگ یک باب مغازه به مساحت ۵۹/۲۲ متر مربع تحت پلاک ۱۳۳۸۹ فرعی از ۲۴۹۸ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۸۸۷ فرعی از ۲۴۹۸ اصلی واقع در بخش ۲ کرمان به نشانی خیابان سرایز بین کوچه ۶۲ و ۶۴ خریداری از محل مالکیت علینقی جوهری محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.۷۴/۹۹الف	
تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۳۹۳/۱۰/۲۱	
تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۳۹۳/۱۱/۵	
هوشنگ رضازاده-رئیس ثبت اسناد و املاک شهرستان کرمان	